

دیوان منهج الهدایه

در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت

مشمول بر دوازده بند مصائب دوازده امام علیهم السلام و چهارده بند و نیز

دوازده بند در مصائب شیدالشهداء (ع)

اثر طبع

مرحوم میرزا رضا قلیخان هدایت

محل فروش

طهران - بازار بین الحرمین کتابفروشی میرزا آقا قاضی سعیدی

بها ۱۵ ریال

(هو)
دیوان منج‌الهدایه
در مصائب اهل بیت عصمت و طهارت
اثر طبع

مرحوم میرزا رضا قلی خان هدایت

حق طبع محفوظ و مخصوص به کتابفروشی حاج میرزا آقا قاضی سعیدی

تهران - بازار بدین‌الکرمین

چاپ افست مصباحی

دوازده بند در مرتبه دوازده امام
 چون ختم انبیا بهشت برین رسیده
 از حیل که سه روزه بر زمین بشیر حق
 گنجی گرفت گنج خدا لا بوم رشتن
 ظلم نهانست آن چه از اندازد در گذشت
 آلوده کی مبر و محراب عیسی یافت
 چون باطلی مقابل هر حق مقرر است
 از جبهه معاویه بشوم شام
 و آفرین بر بلجی دین و دوزن رشت
 شمشیر زهر دایره گسجده خدای
 دوباره بازی فلک حقه باز بین
 لشکرت اگر صدف ز برای ظهور در
 هم داشت رسولی یقین رسول حجت
 چون مرغ خوش از قفس کیم گشت
 در امکان چو گشت کیشاه لا مکان
 چون بدکان که شاه در آید میان
 بعرض فقر کرد زین کجف از در
 جو ربنی امیه جهان را اواب کرد
 هر جا که بر دنام عمار کسی بهر

سبند اول در شهادت امام اول
 ز اهل نفاق لب که زبانها برین رسیده
 آویخت چه جور که زبده او و کین رسیده
 فسر بدان سه اند لایم لعین رسیده
 گاه ظهور عدل المم حسین رسیده
 از مکتش بهر دو چو مامعین رسیده
 دین امتحان به هر تجدیدین رسیده
 پس بجا بفرزندان دوزین رسیده
 دبی چه بر دقتی رسول بن رسیده
 بر فزق عرش ساسی شربی زین رسیده
 کز دوی چه محمد بشیر عرب رسیده
 انصاف ده چه نقض بر زمین رسیده
 هم جوش جهان بجان آفرین رسیده
 از دوش بر شین عرش برین رسیده
 بس فقر و برف بکان و کین رسیده
 پیش سنجاک هر ملک را حسین رسیده
 بر خاک تیره آتش چو تن زین رسیده
 در دست و چون ز سلیمان کین رسیده
 تیغ بر اندیشهش از کین رسیده

هر کس که دوستار علی بود و آل او
کردن طعن و لغت بی که نعمتش
شد شیر حق ثوب خدا شهر با شهر
صد زخم برش زب رو بین رسیده
ما حشر و مبدوم بر بنات و بنین رسیده
یکه داشت چفته های جهان بر مکان دهر

بند دوم در شهادت حضرت اجمن محبتی علیه و آله السلام
چون شیر حق گریه برش برین وطن
حزب اهل باو یه لبی سحر و به
آرامت بهر منزل سید حق رو نگار
رو باده بازی فلک نشود درین
نور کرد بر امام دویم کیسند کهن
از کمر جسد بزم سوادش بهر من
او را خوب داد بسو کند و کوفت
دانش فلکند در بحر کشت و دین حسن
بی شبهه قصه است بی عقل و دین زن
بی آب کشت جبهه کلهای آن چمن
شد چون نقشه آن زن هر که نشن
چون بد شد هدی که بدش شکل نارون
استر و غنچه لب و اندام چون سمن
بر در آید ارشدان طشت و آن لکن
شد زان عقیقه های دین و نشن من
کردش چو انجم اقل هم نشن و بجن
بر کرد او زان و م جمله سوی کن
زهر آلوده جامه در بر و علی کفن
بر عرش ندشانی همه در عالم دوزن

رو کرد برادر خود و حسین
کز مهر خرد او بن دهر غنوب
دارا آب کرد رضا قصد کمی شدند
منت حشده ایراک بی فضل و عزت است
چون غریب حق کرد بستی چنان یقین

گفت ای سرور سینه زهر او جان من
سازد تو را که گنینه بعد در محنت
لب آب و شسته کام تو را حربه از تن
بره ازین شهادت و محنت ز تو الهی
خبر القیام مدفن او گشت در بقیع

نبردستم در شهادت حضرت اجم حسین
چون سوی کوفه خواست بن خاک گذار
فرمودی که نامه ها سوی آن شاه شان رود
مخبر شدند نیزه سوشیر و حشده
هشتاد تن آمل علی که چاک در گشت
هزن بر دوز رزم جو درنده شیر و شیر
که پیش شماره گرفته و چشم و رخ گور
از کرد و ز مگاه جان برقی بیغنا
کردم منع از پیش آب و نان ز جمل
علی اله و پدر که دشت زوشن شده است پر
در راه آن امام حسین از سینه یقین
از هیچ ناظر از آن سروران ماند
خورد و درشت و سر و جوان را بقیع و غیر
شد دشت بجز خون و در کشتگان شدند
بگرفت هر چه خاک بن پر و دل سپرد

در کردار سپید و پاک گشت کبر و دار
سوشن روان شد نذنی و آب و کار زار
اسبان با و یک پی بیجا از هر کس
و لشکر از با ستم شده عده سوار
هر یک گاه جنگ جو پیچده کرده مار
از رعد و آرمه و از قبر کون و غبار
هم چون بلال که پس میخ آمد استگار
غافل که باز کردند جگر شکستگار
شاید به سبط نبی با دلی گناه
جان خود و عظام و لب و کبر و خوش نثار
باقی بغیر زین جان و حسن زار
کردند پاره پاره کرده جانشینار
مانی و مرکبان جو مرگ که در کار
آمد دهر چرخ سحر و سوری مبار

تاج سد سراق سلطان کرد
بر آفتاب دانش عقیقی حکم اوست
خدا باب کویش چون نباید
جوری چنین کرده و نخواهد نمود چرخ
برنا و پیر اهل حسیم علی اسیر
شکسته دست این یکی از بهر دینند
کس را چه آگهی که چه در کربلا گذشت

دانش زود خیمه انشا خدا
بشد آب و چشمش آتش را و دند خوار
دانش جهنم ان چون بود سوار
تا بوده است عالم و تا هست رو کار
برنا قدر برهنه روان سوغی سر را
در به و کوشش ان در کرازه بر کوشوار
داند خدا و بس که برایش چه گذشت

بند چهارم در مصیبت حضرت علی بن الحسین
دین العباد سرور دین مظهر امام
از یکطرف سلاطین و از دین شریعت
زینبند و مقام سلیمان و جاده نوح
چهارم سپهر جیح و لاری حخته مهر
آه که بلا چون بفرمان شاه دین
کیسوز در دور پنج و توبه جسم او نژد
گشتند در برابر پیش نهاد جفا می
اسحق اگر بیده انصاف بنکری
همچون عا برادری از جور غرق خون
و انگاه چون حسین علی مهران بر
کیسوز آتش و کیسوز شرار است
در خیمه کاه از پی ناراج رخت

حضرت علی بن الحسین
ماه سپهر محمد و شرف شاه مجتهد
وز یکطرف است پیروزان و محرم
شایسته کلاه فردون و تحسین
سپهر جیح و لاری حخته مهر
بهار بود و خسته و افاده دریم
کیسوز شکی در تب حال او درم
این هم در برادر و اجاب و نایب عم
صبر و بلای او ز آتوب بود کم
عجاس داردیده و نمی گشته این هم
در موج خون فاده و در ان رنج غم
کیسوز آتش دشمن و کیسوز غم حرم
ان خیل بی حشمت و ان قوم بی کرم

غارت کن لبس زنان مردمان
 نازکی سینه زن خوت قیام
 اگر در زنگاه ولف و دور چیده
 بردند نایبم خود بسته در سن
 ز طفت و توان در پستان و مهر بان
 اندر جور و ظلم آن رخ چون در کشت زرد
 اگر در راه برین او شکون لبس
 غنیمت آن مصیبت عظمی ز بسته
 چرخه طین ز دیده اشک فشانه از غم پر

چون فوجی از آب که در کلاه قسم
 نازلی که بر لب حدیث قدم
 که درون نام ظلمت و کیستی ظلم
 آن مقصدی خلق فسر و مانه در غم
 نه خواب و حوز و رحمت و آرام و در غم
 از بار رنج آن قد چون سر کشته غم
 و زود آه بر سر او فیر کون علم
 نافت زنج محک لب و دیده پر غم
 کشا و دان ز کبر و روان شده بر کمر

بند پنجم در شهادت حضرت امام محمد باقر

پنجم امام ماه نام سپهر جود
 فرزند زاده شاه دنیا و دین حسین
 هفتاد و هفت سال عمر با فراغ العلوم
 پیوسته در نهان و عیان شغل او قیام
 هر سو که راه حسرت از خاک جابه
 آن را که دل مخالف از جمله رنج و ضرر
 بعد از پدر بعد از ائمه چو ماه بدر
 موراوشد آنچه سود آمد و بخش
 بشکاف علم را و عیب کن کرد بر خواص
 آواره فضایل او شد بکوش خلق

عارف کینه معرفت از دود و دود
 رننده سیر کمالات فوج و بود
 کارش عبادت و صفی طاعت و سجود
 همواره در غل و ملاکار او فتود
 هر جا که جای مقدم او از ملک خدود
 دان را که جان موافق از جمله نفع و سود
 جا کرد و زینت کفر ز تیغ جهان زدود
 محکوم او شد آنچه فراز آمد و فرود
 بتخت راز او نهان کرد از غنود
 چه مند و چه بکمر و چه نظر از دیود

این بر جمع خلق به آن میراث خلق
شد پرده درختی انوار کردگار
شد شعله زن مشعل انوار او به هر
آمد خبر بام از دو جانب به نام
دید آنچه از جمال و کمالات او فزون
از پسم طعن خلق بظهور و فاق کرد
وز زهر قهر خویش نماند شید جوش
از عمر و زید ازین دهر بزرگشید
رفت از وجود و زور سوی عالم عدم
کی باشدش بهر اسبیل صانع یکس
آن بخش که از صمد لا ینزال داشت

در یک رنگ بخت دل خام هر سود
بینان نه اند آری در پرده شک و سود
چشم عدوی آل عاق کور شد بدو
او را سوی دمشق زبیر طلب نمود
در هیئت مبعین کینه اش زدود
با او از نفاق بس پرستید و بود
شد در جهان غیب ازین عالم شتو
از او گشت درفش سوی گلشن ظهور
نی نی که از عدم سوی عالم وجود
ازین دهر بفرقه اش دهر را بود
چون رفت خود بجعفر صادق و گوشت

نیشتم مصیبت حضرت جعفر الصادق

شد چون زمان روشی شرح پیبری
پرسند رسول برآمد خلیفه اش
شد آشکارا لعل انوار احمدی
با وی شد و لب جهان را سوی حلیل
کسر و خوان بنمشت به شاهی خویش
از بوی خلق او ز انوار روی او
افزود نور من را ایمان بنو منی
در شوره خار و در چمن آمد گسین بار

زبنت گرفت و هر زاکین جعفری
رسم خلاف گشت نهان و شکری
شد بر فراز جلوه امر از حیدری
کرد از گرم نبت کمره بر سیری
بر خوان بخواهت و ملک آدم بر پی
هم دهر پر زده شد و هم با هم بر پی
زان کلاه کافران را کوفان بکافری
آری چو افتاب کسند نور کسری

خنکاش کور دیده کنیند از وفور
 ایمن و کفر فتنه دهند و عدوی هم
 آن را بخواست جنت و این را بر آید
 فضل امام حق چو عیان شد بجای و عام
 می دید چون غلاف خود نهی و حر
 در فکر کشن بشوید و بدین فتنه
 او طلب نمودن قتل و از رسول
 و اغباده زهر جفا گشت در خفا
 از شفت در گشت چو عمر شریف او
 زینت خود و عذرین را ز منقش
 از او گشت از اثر زهره و خصل
 لشکست خویش تن و کشت و کشت
 چون زور قی بیج شدی بر زمین
 بهیستم در شهادت حضرت امام موسی کاظم
 بهیستم امام یوسف نسل علی و اکبر
 رازی گفت غمناخت و او گریه
 هم سر و تنش شده از ضعف پیچیده
 شهادی نواد عرب و اسیر و ار
 نه بیج محرمی که بگوید بدو حسرت
 از گاه شام طاعت او تا وقت صبح

چون نور آفتاب کسند ذره پردری
 هم بپزند که چو نمایت هم سری
 آن دیگری است بپیک و این است دیگری
 منصور خواست زان مشهور برتری
 و او را کجی خلیفه درین دیشش دری
 دانت قتل سرور دین کار کسری
 بدل قتل پیش و زین فضل شد بری
 خواستش آن چو غایت شبنم سردی
 دل شکست ز گردش کرد و چون سبزی
 کرد پیش اجل حمله غلامی و چاکری
 فرمان روای گشت بجز شید و شتری
 بنحانه زمانه به سختی آذری
 کر لکش نبود ز مولای هفتابین
 بهیستم در شهادت حضرت امام موسی کاظم
 یوسف گفت بحسب مکان داشت هفت سال
 کاری داشت غیر عبادت زو و احکام
 هم در پیشش شده از برنج چون لعل
 دور از حرم احمد و از اهل و از عیال
 نه بیج همدمی که نماید از و شوال
 از بهر اداسیده او تا که زوال

اظهار او یک شب در وزان کی رست
 نه روز دید نه شب و نه دشمن و نه دوست
 بروی نه ز آفتاب جهان نور و نه ز ماه
 هر کس بر وز خننه زان نظر ره کرد
 غافل که در میب زان چه حسد است
 با این همه سر پی و نهان لای و با
 بارون بر کمر بران زنده بشر
 نه دانه زان طب چو حکم خلیفه خورد
 کردید زده آن فن سیمین بآن شیر
 در پیکش جوزهر جها گشت کار کرد
 بر خننه نهاده پیش رار و ان باشد
 خوار و ذلیل همچو غریبان یکد و تن
 و احسن تاجت چنشن خطا باشد
 ازان معش برت و روان شد گلستان
 از جنس جهان بدر این فخر عالمین

بالغمه زان چون که جو سلال
 نه غرت و نه شمش و نه دوت و نه مال
 بروی نه از جنوب و زان باد نهمال
 جو خسته فدا ده بد و در حبس ل
 کور این فرید حسد ای جهان مثال
 کوشید در هلاک و می آن شوم به حال
 ارسال آتش پس رطبی چند از ضلال
 از رخ پدید رنگ و در گزین گشت حال
 کردید سبزان رخ گلگون رنگ آلال
 شمش دران فراب بفرمودار نهمال
 زان پس که از علی رضا یافت عدل
 آورده طعن و حب و می رکنه در ضلال
 ان کس که بود طب طب لا یرال
 ان گلستان که در لب خدا دران نهان
 بسیار خوار رفت و از دوار حسین

بدست هم در مصیبت حضرت علی بن موسی آقا
 چون نوبت شهادت شد تمام شد
 دور و لایب علی ایام کرد و نو
 طالع شد آفتاب جها تابین حق
 هم جا بین از ره باطل قدم کشید
 نجا را زنده نیل طوبی شمس مهام شد
 دسم کوشیدانی ان نیکام شد
 هر باطلی چو شب پره در اندام شد
 هم شیر بر پده زنده چو شیر گرام شد

چون زان طلوع دولت خود ز غروب
 بجای چندی است کسیر که باطل است
 که او آنچه کرد با پیشش پیش از آن پدر
 زان زهر جان کرد که نهفت در بطن
 همون شوم شد لبینش و گام
 ان عارض چو ماه فلک پیروز ماند
 خون در گرش چو شاخه مر جان گسوده
 جای عرق زهرین مو بکشد در
 مگر کتب از دل کش زاق حبش
 شد تنگار خشت سرش ز غارت
 که اخف عضو های پیرش زان زهر
 ارکان خارشش آتش گرفت در سو
 آتش خدای ناز بر زنگ رفت
 نهاد دران نواز غزای خسته دل
 این بس شکار بر بند انان گذشت
 نانی که گشت مزار مظهرش
 پیچیده شد زمین در پیشش لبر

صبح امید زاده بارون چو شام شد
 با هم چو بوی جمع صبحبا و غلام شد
 غافل ز داد و خواهی روز قیام شد
 عذاب لاله رنگ علی سبزه خام شد
 از زهر چون امام امین تلخ گام شد
 و ان کاش چو سر و چینی خرام شد
 زان ستم جانکه از چو ستم نام شد
 ان زهر ناب چون بوق و عظام شد
 آرام و خواب بر تن زارش خرام شد
 در بند بر سینه نوده خاش منام شد
 هرگز و دو دیک جهان کج خام شد
 برخانه خندای که انهد ام شد
 تیغ ولایت علوی در بنام شد
 همچون پر مصمم دار اسلام شد
 شاه شد بر مملکت شام شد
 زان درفش مطاف خواص و عوام شد
 پیشش برف روح خرم پر بدر

بنده مصیبت حضرت امام محمد تقی صلاوة الله علیه
 ستوم محمد که تقی آمد و کجواد
 بعد از پدر بخت امامت نمود جای

هم بانیت بنوی از سر صلاح
از کوهی بزرگ در عهد صغیر
اگر زاصل و فرخ جهان در طریق و شریع
عاریش ز ملک فیض و از کنج اردو شه
هر چه روزگار بد و کرده بود و خوش
مومن رو سپاه پس از کشتن امام
ایزید ب ان امام پر کشته را بخواند
فرست مگر کشتن آن شه ز راه مگر
با چاه مقصم که کجایش غلیقه شد
ان دن که بود و حشر مومن و زوج او
بقیعت داد با امام زمانه زهر
تقدیر خسته بود بدست پیران لعین
آتش بیکر آن زن نادان پیوفا
بر پت پنهان نیفروده بود پیش
باز از حبت جور و شتم صصری و مید
رفت ارباغ قدس و پنهان سرائی زن
نایل را سودا بود و یوم را با من
هم خواب شد بوسی کاظم بگزین
بعد از منی همیشه متش و لی بود

هم باو کاتب علوی از ره سدا
از طریق دانش و تقوی و دین و دوا
بی جهد و سائل دین مرد و حبت و
نگین ز تخت نهن و و بیهم کعبه
وز هر چه حکمتش بسز آورده مانده شد
چون دبد خلق و هر بعیدش زان
وز زاده ای خویش بد و و خری بد
و نفس رسید و روی بد را بخواهند
در فکر کشتن شد دنیا و دین فدا
در کسب ایم فضل و از ان کاوش داد
خواموش سازد از ره کین شمع دین باد
حکم قضا بکند کرد کم و زیاد
شد کشته حور شمع علی در رعنا
کز دهر و شب از شتم قوم بد نهاد
کز هم کشت جنبه دین را بد و عدا
در داده من حکم خدا را زلفا
زین فعل روی مقصم شوم بر سواد
چون در جنت بود تجلیش هم اعتقاد
ز از و وصی ز بعد محمد علی بود

بند هم در مصیبت امام علی الصلوات علیه

حامد علی جوهر محمد ظهور کرد
در کینه بکس بر دانه لقب نفی
جام دل هوای خود را چو مرغی
خواستش خلیفه جانب بند او جای
ایزد بدیده های مویش آن زمین
لکه سواره رفت و با فراز و آن امام
تخفیف او وقت خود خواست زین عمل
از پس پادیه رفت و لقب یافت آن امام
بعد از سه روز دست اجل ان خلیفه را
و آخر حکم آنکه شهادت نصبت داشت
پیش خواجه اقدس حسن عسکری کریم
بر مرکب آن امام کربان خود درید
گفتند ملکان که عجیب است از امام
غافل که بر امامت بدخط گرفت
خط بدخط بجزر معصوم کی بود
موسی که ز انبیا ی مبین بود و چاک
آن کس که جز حکم خدا نیست فعل او
حاصل که رفت سوی جان آن امام حق
شد حجره که معبد او بود و مرقدش
رفت از جهان و رفتن او بر در و غم

آفاق را ز نور و شس بر ز نور کرد
اورا عذابین و کجیب و شکور کرد
از نور خویش بر ز شتاب ظهور کرد
در کار کسری دواب و سوز کرد
هم چون بهشت پر گل در یکایان جور کرد
همراه او پادیه بسره عبور کرد
وز این جلال خاطر خود بر سرور کرد
رو سوی آسمان بگریم غفور کرد
بجسم پاره پاره زخجر بکور کرد
از زهر قهر روی بدار التشو رکور کرد
چند آنکه از فزع دو جهان بر ز شور کرد
بس خطره با کجای طم مردم خطور کرد
ز شکوه آه و ناله که آن صاحبور کرد
کو آنکه در جسد ز عقل و شعور کرد
کایر بخش وجودش از همه حس دور کرد
بر تن بی برادر خود آن غیور کرد
کاری کی ز روی هوا و غم دور کرد
وز این جهان پر غم و محنت نفور کرد
حاصل شرف نزار بی از مرور کرد
ولهامی شیعان همه تا نفخ صور کرد

شد فتح کام هرگز شد از وصل او بری
شیرین نمود و یک ز وقت عسکری
سبب باز هم در شهادت حضرت امام حسن عسکری صلوٰه علیه

دو چشم خجسته عسکری لقب
فخر جهان امام عجم خسرو عرب
در روی روز روشن و در روی پره
در گنبد بومحمد و اندر لقب زکی
و در باب او امام اگر پیش پیر
ده پشت او کرام اگر بخش نسب
هم نور چشم او جهان قطب دین رب
همه قد او محمد و همه باب او عا
نه ساعی ز شرع نجسته اخلاف
نی در یکا جسم و روان گشته طنبس
چشمان او قدرت موجد زهر وجود
از بهر حق گزیده ز باطل بسی بلا
در آتش محبت طاعت لم یزل
در ستر من رای و زکات علم او
چون دیدار موقوف بی دین بی وفای
افق دور روان جسم شعله
بهشت و کردارانش بزهر خضر
چون گرد کار خوش و شد آگاه از اجل
نقد ارشد با تم ان مقدس ای دهر
خود گشت و خود بنیزه کوشید ای کفایت
حیدر بخت مانده و بر نسیبش عمر
بوزان بگردش بگردن ز لعل طوق

در روی روز روشن و در روی پره
ده پشت او کرام اگر بخش نسب
هم نور چشم او جهان قطب دین رب
نه خطره براه حق آسوده اطلب
نی در حجاب کشف و عیان مانده مخب
منظور او لغای سبب زهر سبب
در راه دین کشیده و زکوة بسی
صافی و پاک از غش و غل بوده چون
افق ده صیث درین و مصر و حلب
فضل و بزرگواری و دانائی وار
او را از ان امام و از ان جاه و ان
او را شمس کرد نهادن از سر غضب
همرک دل نمود با تم سبب
از آه و اسل و لوفه پراز شور و خرب
ان رف از زمانه و این مانده ای مخب
احمد بن خنفس و برکت بولوب
شیرین به شپه خطه و دین رجوع سب

آری به ستلح دلارامک بدر
 قل دشمنانست سعادتی برین کرو
 رفت از جهان زکی و در آمد ز ملک چپ
 بند و از دهم و منفیت حضرت حجت
 آن دهم نامه و آن حجت نان
 هم دوی خلائق و هم حجت خدای
 هم با بنوت بنوی از سر ظهور
 اندر بدن و یک متعش جهان روح
 عالم یک دنیا و در آن ذات است
 کز او نهان و در هر جهان است کی عجب
 کز او نبود و در جهان شخص بی عجب
 اندر وی صورت ارچه نهالت و نظر
 در هر ولی که ز ملک و شهباز دو
 مشکل رسد معرفت کرد کار کس
 فیانی که هست معرفت از سر یقین
 عارف شدن کسی که کس وجود او
 متعش آفتاب نمی بیند از غمی
 کرد و چون دهر منشی از ظلم و از ظلام
 کویا شود بگردش نطق و حق و طیر
 ندور و منفیت بگشت از حق و نفوس

هر ز که خالص است نیست از لیب
 هست از بلا بخی طرثان رحمت و کرب
 ان حجت خدای که در وی نه سنگ نه رب
 بند و از دهم و منفیت حضرت حجت
 آن دهم نامه و آن حجت نان
 هم دوی خلائق و هم حجت خدای
 هم با بنوت بنوی از سر ظهور
 اندر بدن و یک متعش جهان روح
 عالم یک دنیا و در آن ذات است
 کز او نهان و در هر جهان است کی عجب
 کز او نبود و در جهان شخص بی عجب
 اندر وی صورت ارچه نهالت و نظر
 در هر ولی که ز ملک و شهباز دو
 مشکل رسد معرفت کرد کار کس
 فیانی که هست معرفت از سر یقین
 عارف شدن کسی که کس وجود او
 متعش آفتاب نمی بیند از غمی
 کرد و چون دهر منشی از ظلم و از ظلام
 کویا شود بگردش نطق و حق و طیر
 ندور و منفیت بگشت از حق و نفوس

چندان ز کافران بشد در زمین بخت
دجال کشنده زوی و اشترار غرق خون
زان مصفتیان که مدعیان علوم دین
ایمان خوار مایه شود هم بنوع غریب
بارب تویی کواه هدایت که از یقین

کنش نماند شود در سنگستان
جبریل در کباب و پیمایش در عیان
کنش بدکم خداوند حکم ران
دوران کشنده شود هم بنوع غریب
ناطق بود تعصمت این دایان دین

چهاردهمین درم تیر خورشید است

احیای سنج طر ف کج روشنی و دنا خری
زندان ادبائی و بستان اشقیای
برگشت ای قوم زنا بر قطره ریز
مردود اهل دینی و مقبول اهل کفر
پشت از تو هر کجا که بلند می به خطه
با مسکوان دین هدا حهربان درام
با هنر پیمیت این کینه با چه بود
بر سبط مصطفی و بر اولاد مرضی
ای محلی شام و کوفه پی کشتن حسین
ارضیج تا یکشت در آن دشت پر جا
بر شاخان روز قیامت ز جورشان
کشند شنه کام شنی را که اشک او
موجب خن خلاصه اسچا و عالین

وی دهر ششت و فاد و سگوری
بر مؤنن شرک و کفر رشکوری
بر شمعهای آل عبا با دهر صری
مندی کشنده تو و دجال پردی
خوار از تو هر کجا که غریزی بکشوری
با سبران راه خدا کمپنه کسری
بر پاکمره از پی داشت پیگیری
رفت از توان جفا که بنام بدگیری
در پیروی فوات شد آگاه شکری
در خاک و خون فنا دهر کوشه سردی
هر دم فانی شد و هر خطه محشری
هر قطره اش ز روی شرف بود کوشی
عبودم امام و پنجم اکل حبسین

ختم اسل چور و سوی دار التها نه بند ویم با آل اوزمانه سب بر جفا نهاد
 کردون کین جسم کف اهرمن کند کمیتی گاه کی بسزا نرا نهاد
 دبو لعین ز دست سلیمان سر بر برد غول دنی بجه بلفیس نهاد
 شرم از بنی نکرده بی غارت سرش شتر آجل و سوی خیرت نهاد
 وز ظلم ان شریر سید روی کودکش ناید و دهر روی بد ارجست نهاد
 روباه بازی فلک حقه باز بین روبه رسن بگردن شیر خدا نهاد
 زان پس شکسته پهلوشکسته دل بتول لب پر شکوه روبه مصطفی نهاد
 وانگاه رود کار جفا کار تیغ کین بر فرق عرش سای شه او یان نهاد
 یکجند چون کشت یکی کوزه پر زهر از خمر بر جشن مجببی نهاد
 زان پس هر آنچه جور و تم داشت جمع کرد بناد کین میس آل عبا نهاد
 شمای پاک آله علی را بریده سر در خاک و خون بمعرکه کر با نهاد
 خاکم بپرس سری که بدوش رسول بود برید و برد در بر آل زنا نهاد
 وان لب که بوسه گاه رسول مجید در تمام جای بازی چوب پریدند

چون خانه فساد و جهان پر نگار کرد یکدک است راز هرد و جهان خنسار کرد
 اوراد و جلوه داد و یکی را رسول خواند پس نام ان در کشته دلدل سوار کرد
 اندر یکی نبوت خود ستودم خست و نذر یکی ولایت خود استوار کرد
 سسکی بهینت این نکته گوی شست یعنی برست قدر ان ذوالفقار کرد
 از زنده وجود دها یون ان دوتن تعداد نور قدرت نهیست و چار کرد
 بهر ظهور مهر جلاش ده و دوبرج طاهر نمود و جلوه بهر یک هزار کرد

هر چند جمله مظهر انوار استند
از بهر تب خوشی کی را گرد خاص
آورد در زمین بلا بهرامستان
باغ وجودش از عدم آب خشکستان
بر لاله های نورس باغش خوان رساند
روا شد دشمن و اهل حرم او
آری بلاست آتش و مرد و لاله را

نبد حیات

نقش وجود با چو بلوح عدم زدند
آینه شد از غم و شادی سرشت خلق
بر تنش وجود کی آب عیش و سوسر
قومی لبوی طاعت و عصیان شنیدند
پسندیدان بر سبزی آستان خوش
وزشش او با بتولای اوج عیش
رد و بلا و حادثه و عشق امثال
در دیر بار آن کمر طغیان شکست
بعد از چو که صبر و تابش ز جمله بش
چون وقت شد که صوت معنی گذر روز
بر روی دل از قرب خدایش در کشید
بخت وجود او مگر صبر پیش نهاد

هر چند جمله را شد و الا بنا کرد
در شهر بند درد و بلا شهر یار کرد
بی ناصر و مجلس و بی علم کرد
وز آب دیده چهره او جو بار کرد
وز خوشن زمین ملا لاله زار کرد
بر فاقه بویست اعدا سوار کرد
هر ز که خالص است در آتش کور است

بر لوح هر دلی پی کار می رسم زدند
آب و گل وجود و عدم چون بهم زدند
بر صفحه حیات کی نقش غم زدند
جمعی بر راه جنت و دوزخ قدم زدند
ناطق شدند و دم زده و دشت و قدم زدند
بر بام کارخانه اعلی علم زدند
کس نشد قبول هر کس که دم زدند
بر هر کسی که قوه ریج و اطم زدند
این سکه را بنام شعی بر دم زدند
در کلبه اسراف و ان محترم زدند
هر زخم کین که بر تن فخر برم زدند
چند آنکه سا خاشاک تیغ شرم زدند

دانه خدا کند و دو جهان را بدید کرد

کس صبر در بلا نه چو شهید کرد

بند پنجم

مانند آفتاب سوزی خانه شرف

آید بگر بلا خلف شمع کجف

با جمعی از برادر و سرزند و اونا

خج را بکن صفاه ای کلف

بر آت وجه خوشه بر شمعان حسین

کرده کشف برش را ز کشف

هر یک بر بنده ای کجا شش هبه

هر یک بیایه کو هر یک نای نه صد

پروا کان شمع دل فروزان امام

فاسخ ز بیم سوختن و غصه تلف

سر کشیده از بی اثار او بدوش

چاهها نهاده از بی قربان او کف

از بهر دوستان خدا نیست چون کجف

گر نشسته کوشان ز نواهای کجف

کشش نوح بود وی و را کبان او

رسند از وفش و شد عرقه من خلف

در پیش تیغ قوم و فاسد شمشیر

در پیش نیر اهل جفا دیده شان در ف

بهر جهاد و زده مولا نموده جهاد

بهر مصاف در بر اعدا کشیده صف

صد یوسف عزیز بکر کان سپرد نیک

بعقوب و شش نوشته در حسرت و اسف

از غولان بطرقه عینی در از زمین

صد لاله زار تازه عیدان شد به طرف

و بد چون نهادت خود بهر خود کج

مردم و یافتند زوب خدا ایست

بند ششم

چون شعله در شد از طرف آتش

گر گشت کوش نه فلک از بانک انفال

از بیک لک سپرد بر تیغ نسیب

پاشد هوا از بر و از لاله

بر غلبه مشکین لعین نیر اهل دین

آتش زدی چو آتش کسوزنده در زغال

اگر دیر روی هوا پر سواد غیر

وز خون تازه پشت زمین پر پرده اک

مهدوشن ز آل حسین و بکر دشمن

پنج هزار کار فرم خواهد بد کمال

شیراز چهارشال ز فون است در نزد
 در نیم روز گشته شد آظم هر چه بود
 طفلی رضیع را چو بدست پدر گشتند
 از لبش کند بشت به پدر او کوفین
 گشتند هر چه بودند از اولاد فاطمه
 مرکب ز بعد قتل برایشان گشتند
 آنکه پی اسیری نتوان گشتند
 بودند سوی کوفه هب سراه آن زنان

یکشیر چون کند کف یکجان شغال
 پیران با کج خورد و جوانان خور دل
 مردان رزم را که بائی کند خیال
 چندی آنکه بود در حین مرخصی خیال
 مردان با جلال و جوانان با جمال
 شهای پاره پاره بسودند از غل
 نگداشته شد چون که شی باقی از رجال
 سرهای سرداران همه را بر سرشان

چندم

پس اسب بخشد بران شنگان پاک
 بغل و کفن و دفن دران آفتاب کرم
 عریان بنود پیکران و دو جامه داشت
 هشتاد شنگان خود از کین کجاک کرم
 خشد زیر ستم ستوران تازه لغل
 اینست که بود ز خون حقه های لعل
 این چنین را که روح این پرده دار بود
 آتش زدند چندی و کاهش دین
 کردند عوار از شتم ان مشرکان کور
 نه مسجد و نه جامه نه خلخال و نه سوار
 خور و بزرگ اهل موم را یک رسن

کردند شنگام چو اک علی هلاک
 بی ستر روزماند چنان جسمانی پاک
 یک جامه بود خون و در جامه بود خاک
 کردند گشته های خود از مهر در خاک
 اشخاص پاره پاره و جسم چاک چاک
 سودند ز بغل نه شرم از خن و نه پاک
 آمد هم اندام از ایشان هم انتهاک
 زان که از نسک شراف و خشت بر سرک
 ان عورتان بی پدر زار و در دناک
 نه خاتم و عصا نه غلین و نه شرک
 لبند ان گروه جفا جو با شتر اک

عهد پیش محل زینب حسین
می بردنیزه دار ولی حبش افشاک
خاصان دهر را شده رسوای عالم
بروند تا بکوفه و از کوفه تا بستم
نهم

افتاد چون گذر اسیران قبلگاه
کر دید روز روشن در نظرباه
با دست بسته از شران هر شی فکند
خود ابروی لغش یکی با فدی دونه
زینب فدا بر نفسش برادرش
رو در مریه گفت بسم یا محمد
ایک حسرت است که در خون خویش
مانند ماهی که بچگون گشته شاه
عریان ولی عامه ولی جاه و دولت
در خون فدا جسمش بر نفسش کن راه
اعضای او جدا شده از یکدیگر به بیخ
از ظلم آتش تو بی جرم ولی کنه
ای مادر عزیز سر از قبر کن برودن
در کربلا فراموش کن سوی مانگاه
بار اسیر و نور چشمش نشیند
کردن این کرده جفا جوی کینه خواه
با قید و مادرش چو فرزند از دل
روگرد سوی لغش برادرشک و آه
کای کج ما نورفتی و ما ندیم ما فقیر
وی فخر ما تو مازی و منشییم ما بنده
بودی پناه ما تو و ما ندیم بی پناه
ما را پسین اسیر معادی درین سپاه
ای خیل کوفه مانده اسیران کاظم
ما اهل بیت احمد و اولاد حسدیم

کرد این چنین بکینه بخشید خطاب
چشم زارش و چشم پر ز آب
کای مهربان پر بر اسیران در بدر
از لطف کن نظر رعایت ده جواب
شهادت حق گفت تو را دیده و ما بصیر
دیروز تا کنون ز چهره شجواب

هرگز نکشت فوت نماز تو در سحر
 شرم و حیا و عفت از جمله پیش بود
 و اما بنود هرگز آلوده چون زهر
 آتش زدند چمن و فخر کاهست ای پدر
 از ضرب نازیانه و از طعن نوک ریح
 اکنون اسیر و خوار و ذلیلیم و بی نصیر
 و بن جمله سهل بودی اگر بودی ای پدر
 بر ریش من که مرهم لطفی نهند که من
 ای وای ازین میثقی و این یکسی و درد
 که یککشد مرا پیش ای پدر

بند دهم

بردند سوی کوفه چو کفار بهین و
 علقین شدند اهل ولای علی و شد
 بر نظاره مرد و زن کوفه نشسته جمع
 و دیده جل کجاوه که محل نشینشان
 کف اسیر و م و فرنگند این کرده
 پنداشت کافاب یکی نیره شد بلند
 برخاست کفشی از بهیه سور شجر عام
 و خاصان عربت بنی آت را بخواند
 نزدیک شد که همز چارم طبن فند

سرهای سروان سر افکنده در جهاد
 شدان دل سپاه سید آتیه زیاد
 بعضی نشسته خرم و برخی شاد و
 هرن چون نوز دیده نهان مانده در سواد
 چشم هر آنکه جانب این بندگان
 بر نیزه هر که دیده سربلای کشد
 تا آخور وال را آغاز با دوا
 این زیاده پیش خود و بار عام داد
 چون او حسرتین علی بر طبن نهاد

با چوب خنجر از ان لب و دندان بوی
 می بود و می سر و دکه دادم فلک مراد
 بس خنجر که گردوب باوه با گفت
 با آل حبیب ران سک زشت بد اعتقاد
 میخواست فل شمع در این عابین
 نقد بر حق نبود و شدش حفظ حق معین

بند یازدهم

از کوفه شد بنامش دی کی شریر
 کرد و بشیعیان علی والی و امیر
 کاشمیر و خواست در آید کوفه
 بر فرم رزم با سپه بی حد و خطیر
 بستیم آب بر آتش از صبیح
 خسته می بوی بر زن گمان تنوگ سیر
 چند که چند کرد که آب پد از ملاک
 و عیش با گل کینه تیغ دول پذیر
 یک صبح ناله وال گزیدیم ما قال
 کشیم حبله را و گفتم بی گفتن
 همچون کبوتری که گریزد از چنگ باز
 خاکستر روی نیشانش پوشش برند
 از آج شد سراسر از سلطان کربلا
 شبنم چون یزید پدید از وی این نوید
 اینک نیشانش همه بر نوک نیزه با
 آگاه امر کرد که همیشه شوم شوم
 از روی فکر عتی اکلند سر بریز
 زینت دهند عیش نماید خاص و عام

بند دوازدهم

آمد بشهرم جفا ای بی قیاس
 نان شب میان شوم بدان قوم خوش شایس
 در هر طرف نشاده ز بهر نظاره خلق
 بر هر چهره نهاده پی فرحی اس اس

خلقی ز روی عیش و طرب برد لب کام
 از پیشش میان دل زینب پراز مال
 نسل نبی ز نسل زنا اندر اضطراب
 دین در دروغ نین اولاد فاطمه
 اولاد بو تراب کفر اهل ظلم
 در جامه های یوسف آل علی ز کین
 کلهای باغ آل علی را در و ده خشم
 بر نوک نیزه ها سر جمعی که هر صباح
 بر فرق اهل بیت نبی میجر سیاه
 مردان شام بسته لبر کوهرین جوهر
 با صد هزار درد و غم و رنج بل مرید

جمعی ز راه شوق و شغف کرده می بایس
 در شنگ کو دکان دل فغان راز مهر
 آل علی ز آل یزید اندر آتش
 زین فتنه و طرب دل کفار نیکس
 احقاد خیر خلق در آزار شر نیکس
 چنگال کرک ظلم در افکنده اندر اس
 از کشتن زمانه بشمبیه همچو داس
 خورشید کرده از رخشان نواز فتناس
 جسم و خزان علی نیکون پاکس
 لشوان شام کرده جبر رخشان نیکس
 بر دهن اهل بیت علی را بریزد

بند سیزدهم

روز و روزه پرده کین شتر عرب
 بر تخت نشست و بستر نایب کوهرین
 ارکان شام را همه نشان پیش تخت
 مانند آفتاب که باشد لطیف چرخ
 و آن لب که بوسه گاه نبی بود آن لعین
 انکار دخی کرد و کتاب در رسول گفت
 آرد و دزد داشت پیش تخت خویش
 از دشمنین گزیری بوسه نمود

اگر است بارگاه یزید از سر طرب
 بزم نشاند چید و بزم احمرین لب
 و آنکه نمود آل علی را بر پیش طلب
 در طشت ز زنها و سر شاه نشاند لب
 میزد همی بچوب شام از سر غضب
 حبشه ملک طایفه هاشمی نسب
 بی پرده آه پرده کین جوهرین لب
 زان شامیان شوم کی مرد بی ادب

زین العباد در غل و در خنجر طغر بود
همچون لاله در عذارش زور و در بخت
میخواست از امام زمان را کند شهید
از بعد طعنه ها و ستمهای آن لایم

فانی که منت سلسله بشر ز عجب
همچون خال جسم زارش ز تاب و تب
ایزد و نحو است نعل علی قطع کی سبب
ان کنجها شدند بوبرانه مقیم

بند چهاردهم

چون بدگشت فافله که باریشام
کشید جمیع مرد و زن و کوچک و بزرگ
پروان شدند بهر عزاداری حسین
دیدند نورهای عذار اسباه پوش
نشان بی برادر و طفلانی بی پدر
پدی خمیده گشته قد خواجه حسین
زین العباد ماند و جمعی زنان زار
ز جعفر و ز عون و ز نجف و ز علی
افراد چشمان چو سوی زین عابدی
از رود اشک ف محیطی مهرگان
چندان بلند شد نفک ناله که شد
باران اشک اگر همه را تر کرده بود
خواهی بد این از الم و در تاجان شمار

شد شام و در مدینه ز غم صبح خاص و عام
در بر نمود و جمله بس سیاه فام
اهل مدینه تا بر آن چارمین امام
چون مکه نامه از تنق فیر کون غلام
چون آب خضر جمله نهان ماند و در غلام
با آنکه مسیحی بود و کسی بود و در غلام
نه شاه و نه پسر نه علم دار و نه غلام
نه خانم و نه اکبر و نه حشمت و نه امام
نزدیک شد که در فیه گشت کد قیام
وز و دو آه غمناک سپهری مقام
آه علم و ملاک و فک آسمان و جام
میسوخت در دم از سر آه شان خیم
تا در دشت و آنکه مکفی یک انگار

ایضا دوازده بند در مرتبه حضرت اکرم است
 دیگر چه شد که در دست این سبکون طبق
 در خم نعل جامه و شدت خون شفق
 رخسارست پر ز ناله و سر است پر ز خاک
 جهانست پر ز ناله و دلهاست پر ز غن
 کبکوش ده شام و در بیان دریده صبح
 دیدی کمال لیل و نظر کن سوی خلق
 کوه ز کس بفرق قیامت خنک خاک
 پوشیده ماند جهره خورشید و غمش
 باغش کرد کار فروش ملاک است
 یارب غرای کشت که صاحب غایت
 در خدمت غرای وی از بهر افتخار
 جویند قدسیان همه بر یکدگر سبق
 باشد بلی غرای امامی که مثل او
 بر باد داده و فردین را درین روز
 لب نشسته شهید سزاتن جد احسن
 نواده ریاض بنی فخره عاملین

بند دوم

با دوزان و زید بسخ درم درین
 کلهای نازده رش بتاراج غم درین
 شکسته نوردیده شاه امام حیف
 در خون طعیده هفت محرابم درین
 تاراج شد سوادق سلطان دین کوش
 برادر رش و ت اهل عوم درین
 اکن را که در غزا علم حق برست بود
 هم دست او فاد ز کین هم علم درین
 نورد چشم ساقی کوثر شهید گشت
 با جان چشم بر عیش و پر زخم درین
 آنان که همد شد دنیا و دین بدید
 با او شدند همد رنج و الم درین
 خنودم سپهرستم کار و ز راه
 با عزت رسول خدا از رسم دین
 بیست بر اهل ظلم ندانم چپا رسد
 با عزت رسول خدا از رسم دین
 چون روز دادخواهی این باور رسد
 بیست بر اهل ظلم ندانم چپا رسد

بند سوم

درین جور که کرد سپهر بر انقلاب
 در جبریم که از هر دو عالم شد عزت

آن خبر که هر سحری با صد انفعال
از تیغ ظلم شکوه چنان بریزد
آن زینبی که بود که دار کیان
با محراب نزه و شوق شهر شام
کلی سر که بود زینت آغوش مصطفی
بریده شد ز خنجر کفار کی سب
از اهل بیت پاک بر آورد کرد و چرخ

بر حضرت اندر آن نمودی رخ آفتاب
نفسه شد ستون شکست شد طاب
وز اهل بیت سرور دین خود اشخاب
برنا و بر زینت غنچه و بی حجاب
پوسته بود که کش دوش و بر لب
بر نزه شد ز کینه اشرا و حجاب
کف آنچه کف دشمن دگر آنچه کرد و چرخ

حسب شریف سرور دین چون زین شد
بر خاک نبره از چه نیفا و استمان
افتاد آه و ناله چنان اندر اهل بیت
از پس لب زان غم این کار دست خویش
دین که داشتند فی دایم آن گروه
بکسو درین غراب سیر بد مذکورین
روح الامین چو شد خبر از بیم این کنه
کس را درین کنه مجال نطق نماند

بی آشنایه عرش برین بر زمین افتاد
زان پیشتر که جسم شریفش ز زمین افتاد
کز بیم لرزه بر فلک افتاد
از کار و دست میسی کرد و نشین افتاد
کز جورشان شکست بر بنیاد دین افتاد
چون این مذابذ و جسد برین افتاد
گفتی که عیسی بر تن روح الامین افتاد
با نام و حال کسی غیر حق نماند

چون شد بر ز که علی آن میر و مونس
از تیغ و آتش از دست و دهان
با آنکه بافتد سپهر پیمبرش

خوش شد ز دیدن رخ او جان ناهن
کز شد سوخت و من افسرده گشتن
گشتند باز زمره با دین و دانتن

بشند از خوشه رو دین پاک با ابی
 این جسم پاک گشت بعد از صد هزار جان
 بر رخ خشمم تپش برین چو تپش
 در پیش دین گرفت دسوی خیره گشتن
 جوانموش ای چون لب دار سخن بگویش
 کز این برود و منت بهیلوی نشان
 بسیار خون دود به حق من چو بر شاند
 در بر سپهر کشت بختش خون نشان
 یارب تو انگهی که مراد در بس نام
 و در تو خطان آمل غایب کس نماند

اینش خشم سرور دین چون که زنده است
 در دیر دین کشید عقاب پرده را
 جو و کجایم هیچ روی راه برده است
 گشت شدی عقاب بدو بدل و پند
 ازین برون دود و در کاش کوف زو
 کز سروران پیش می را در که زنده است
 صد حرف و آنکه گفت و در گناه زنده است
 آنکه پیش کشد و حجت تمام کرد
 خاتم شد او در خل و غافل که داد
 کز آن میان هیچ طرف راه برداشت
 از غلط تیر و تیغ تن پاک او نمود
 سخنی که غیر خنجر و پیکان نمر زنده است
 ز باغ درینب و دلفنی کش چشم
 بر یکو تر لب برادر که سر زنده است
 بر انگ او و شوق دل دشمنان ملی
 باران لطیف بود و از در حجب زنده است
 دادند خیمه شد دین را صلا می عام
 ز غریزه پرده کبان و نه احترام

کشد چو که آمل علی بر شتر سوار
 ز افغان واکه و نه و تپش شد اسکار
 بهره سرگون نشد این سپهر دون
 بهره دارگون نشد این خاک با مل
 زین چو چشم برادر کجی و خون
 و زین و نیزه برین او د خشم با شمس
 از کار رفت و لغزه زدا حسین او
 در صحن عالم با لایم و غار

کربان باز گفت کای جان من حسین
در خاک و خون سرشته دین گنج کبریا
هست این شی که فاطمه پرورد در بعل
رود در مینه کرد سوی مادی سبل

جسم نور که کرد و چنین سرشته و نگار
ان کسب که شانه ز دشمن یک کرد کار
کو آن سری که جسم سسل داشت در کن
و آنکه بگریه گفت که یا غم از سسل

بند ششم

این پاره پاره پیکر با حشر حسین
این سرخ رود خون شهادت که درش
این یکس غریب که گردیده چاک چاک
این طایفه ز کفار استخوان
این ماهی تنگ جان کز برای آب
این فخر سزدان که بغیر از حشرش
این تشنه لب که تشنه شد از جفا شده
چون وصف چند گفت نصیب از بار بول

این کشته کو مراثت برادر حسین
زهر اسباه حاشه میجر حسین
جسمش بزرگ بزره و خنجر حسین
کز ناوک عدد بود دشمن حسین
در بحر خون شده است شاد حسین
بیریزه شمر شوم برادر حسین
نموده از ذرات بی حسین
بالل بیت کرد رخ خود سوی بتول

بند ششم

کای نصیحه الرسول بر این پنجمن کنر
ان را که باف پرورش از کنار تو
کشید حشمت نور اوان من شریف
از هم در ده ترکستم یوسف ترا
کرد و بدو و دلبستان دین جفا
دین آجبا و را که عز بزرگانه بود

بکس سیر و کیس و دور از وطن کنر
در خاک و خون شاده جدا سر زن کنر
بر خاک کرم کرب بلا با کفن کنر
با و منی کنی سوی ابن پیر من کنر
سخت و کین او کف اهر من کنر
بغیوب و از خواهر بت ایچون کنر

از آنکه سرخ دامن او پر ز گل بسین
و از آنکه چشم سکن او چون چین نکر
آنکه دمام نافه او سربان کشید
تا کام از شکایت امت زبان کشید

بند و سیم

چون شام اهل بیت بنی زامعام شد
صبح امید زینت آواز شام شد
کنج معارف ازلی بوده آن کرده
بنود عجب خرابش آن که مقام شد
آن که در سرادق عصمت نهان بدند
دیدارش آن نظاره که خاقان مقام شد
آن را بدین ستم زده ظن کینز رفت
وین را بدان اسیر کن مقام شد
در داکه دهر اک عطار انیس کرد
گدوخ که جوخ نخل زنا را بگام شد
خون عوام قوم ستم را حلال گشت
آب جمال اهل حرم را و ارام شد
در طشت رز چو دیرست ه دین حسین
بکاره صبر و طافت زینت نام شد
با آنکه و کر بکشت که ای دهر با ظلم
بگر حاکمونه دین نبی با نظام شد
ما اهل بیت نه کوثر مکرم نه ایم
ماد و صحرای صحرای سیر مکرم نه ایم

بند چهارم

داند خدا که تا که با کرده خافین
کس سر نهاده در ره مهرش از حسین
جان را شمرده درین خود دینی خرب
و آنکه نمود در بر جان ادای دین
علمش چو عین بوده سر اسر نقوش علم
آورد و خوش ز علم سر اسر لبوی عین
آز آنکه عین جشی خود نصیب عین شد
بندیل عین جشی خوش است ز فتن عین
زان حالت تصور مایه که فرقی و بین
اورا بنود عجز بر شستن ز سیم جان
صفتین نه کم ز غروره بدر آمد و چین
این بود حکمت از نه نمودی علاج خصم
شایسته ای حکم داشت به تعبیر عالمین

ای پادشاه عدل و ای داور رضا در این قضیه چاره چه باشد بخورضا

بند و آروشم

این آتش رزگام دزدانها بسوختی	ان معنی آمدی که روانها بسوختی
حقا که در دل کسی اردو دین بدی	زین غشم چه پیرا چه جوانها بسوختی
که رازگر باشی خلق را یقین	که شرک را حجاب که انها بسوختی
یک آتشخان اگرش جنسی نهی	یکاره گونها و مکانها بسوختی
در سرزدی ز خاطر کین شرار ششم	یکسر دیدم و نهانها بسوختی
ای کاش ز آتش بگر آن کرده یک	یک جدوه آمدی و جهانها بسوختی
کوته دایا حکری افاده درش	کز سوز این سخن همه جانها بسوختی
دارم امید که چو روز بخواشود	زین تنوت شفیع تور مصطفی شود

کتاب فروش شی میرزا قاضی سعید

محل فروش کتب قدیمه و جدیده

بازار بین الحرمین مقابل مسجدین الحرمین